

# می‌خواهید چه کاره شوید؟

داشتم ملافه‌ها را عوض می‌کردم که دختر پنج ساله‌ام آمد و روی تخت نشست و بی‌مقدمه پرسید: «مامان! می‌خوای بزرگ که شدی چه کاره بشی؟»

فکر کردم دخترم دوباره دارد خیال‌پردازی می‌کند. برای همین گفتم: «می‌خوام مامان بشم!» بلافاصله جواب داد: «نمی‌تونی، چون از قبل مامان شدی. راستی بگو می‌خوای چه کاره بشی؟»

- می‌خوام واعظ مذهبی بشم.

- نمی‌تونی. چون حالا هستی.

- متأسفم. نمی‌دونم.

- مامان! کاری نداره که. هر چه دلت می‌خواد می‌خواد می‌تونی بشی.

ناگهان به سختی یکه خوردم. دخترم از جا بلند شد و رفت. ولی من لحظاتی مات و مبهوت برجای ماندم. چه طور تا این سن فکر نکرده بودم هر چه که دلم بخواهد می‌توانم بشوم؟ او به من یاد داد که می‌توانم دستم را دراز کنم و هر ستاره‌ای را که دلم می‌خواهد از آسمان بچینم. از که بزرگ بشوم و خیلی از کارهایی را که نکرده بودم، انجام بدهم.

موضوع وقتی جالب‌تر شد که دیدم دخترم همین سؤال را از پدر بزرگ و مادر بزرگش هم کرده است. حس می‌کردم یک من تازه در من شروع به زندگی کرده است.

و حالا از شما می‌پرسم: «وقتی بزرگ شدین، می‌خواین چه کاره بشین؟»

## تخیل

بلندپروازترین بادیادکی است که می‌توان با آن اوج گرفت.

## فرشته صفاری

مدیر دبستان اندیشه - محمدآباد جرقویه‌ی سفلی

# شکلات گم شده!

هنگام برگزاری جشنواره‌ی الگوهای برتر تدریس در منطقه بود. طرح درسی نوشتیم که انتخاب شد. روز تدریس، برای گروه‌بندی تصادفی دانش‌آموزان، شکلات‌هایی با رنگ‌های متنوع، به تعداد دانش‌آموزان و مضربی از ۵ آماده کرده بودم. با ورود بچه‌ها به کلاس، شکلات‌ها را به آن‌ها تعارف کردم. می‌خواستیم وقتی کارم را شروع کردم، به بچه‌ها بگویم کسانی که شکلات‌های هم‌رنگ دارند، با هم گروه تشکیل بدهند.

با تعجب دیدم یکی از شکلات‌ها کم است. کمی دست‌پاچه شده بودم. پوشال‌های رنگی ته شکلات‌خوری را زیر و رو کردم، ولی خبری از شکلات گم‌شده نبود. به دانش‌آموزی که شکلات نرسیده بود، گفتم شکلات شما را بعد از کلاس می‌دهم، خودت نیز عضو گروهی باش که یک نفر کم دارند. بعد هم هر جوری بود به کارم ادامه دادم. وقتی تدریسم تمام شد، به معلم راهنمایمان گفتم: «فهمیدید چی شد؟»

گفت: «البته که بله. با کمال شرمندگی باید بگویم، بنده وقتی وارد کلاس شدم، یکی از شکلات‌ها را برداشتم و خوردم. از این بابت معذرت می‌خواهم.»



به

